

گورخر گلا دیاتور

بزن بزن با رومی ها

گری نور تفیلد

مترجم: نیلوفر گنجی



گورخر گلا دیاتور (بزن بزن بارومی ها)

..... نویسنده: گری نورثفیلد • مترجم: نیلوفر گنجی
ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: جواد واعظی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۰۶-۱
.....

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

س سرشناسه: نورثفیلد، گری، Northfield, Gary ۱۹۶۹ - م. عنوان و نام پدیدآور: گورخر گلا دیاتور: بزن بزن بارومی ها/ گری نورثفیلد؛ مترجم نیلوفر گنجی؛ ویراستار سمیه شکرزاده.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.؛ مصور؛ ۲۱×۱۴ س. م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۰۶-۱ وضعیت فهرست نویسی: فیپا عنوان دیگر: بزن بزن بارومی ها.
موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۱ م. Young adult fiction, English --
۲۱st century شناسه افزوده: گنجی، نیلوفر، ۱۳۷۶-، مترجم رده بندی کنگره: PZY/۱
رده بندی دیویی: ۳۲۸/۲۹ [ج] شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۲۴۱۰۹ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

مقدمه	۸
فصل اول • دریاچه مرگ	۱۲
فصل دوم • چاله بدبو	۱۷
فصل سوم • در جاده	۲۹
فصل چهارم • دوباره در جاده	۳۶
فصل پنجم • اومدم، دیدم، پرتاب کردم	۴۰
فصل ششم • تمام مسیرها به رُم ختم می شود	۴۴
فصل هفتم • میمون ها را نشانم بده!	۵۰
فصل هشتم • شکار	۶۱
فصل نهم • روز اول مدرسه	۷۷
فصل دهم • آماده باش برای میدان جنگ	۹۸
فصل یازدهم • اولین خون	۱۰۴
فصل دوازدهم .. • فرار بزرگ	۱۱۹
فصل سیزدهم .. • قهرمانِ قهرمانان!	۱۳۶
فصل چهاردهم • وقت نمایش!	۱۴۲
فصل پانزدهم ... • پایان نمایش	۱۶۳

مقدمه



فکر می کنی از گور خرها
چیزی می دانی؟



خب، احتمالاً استباه می کنی!



تصور مردم از گورخرها:



علف می خورن



احمق



همیشه
خورده
می شن.



۱. ولی چیزی که گورخرها واقعاً هستند:



به خانواده و دوستانشان وفادار هستند.



می‌توانند از سریع‌ترین شیرها جلو بزنند.



و... اممم... آره، واقعاً زیاد علف می‌خورند.



اما ژولیوس اصلاً مثل بقیه گورخرها نبود.

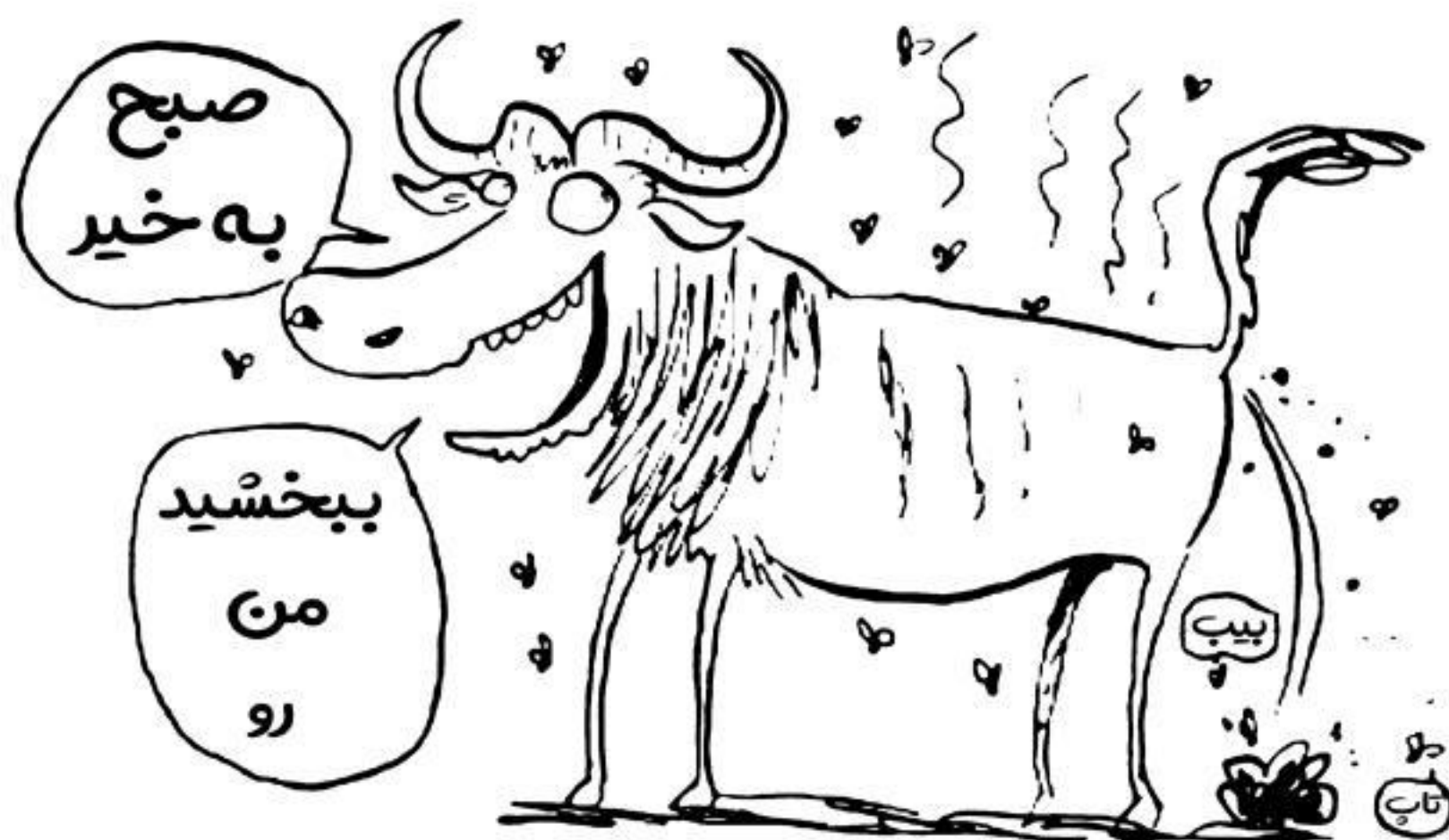
و جالب تر از همه این که...



دوره رومیان!

هیجان انگیزه، نه؟





و همچنین خیییلی حوصله سربر!



ترس از خورده شدن هم که نگویم...
ولی بروتوس، برادر ژولیوس خیلی دریاچه را دوست داشت!



و هیچ چیزی ژولیوس را بیشتر از برادر بزرگ و خودشیفته اش آزار نمی داد.
برای همین، ژولیوس تلاش کرد با یک نقشه خیلی خوب از رفتن به دریاچه
خلاص شود. گفت: «بین مامان، من این چاله رو پیدا کردم، همین برای من
خوبه.»



مادرش فریاد زد: «نه، تو هم مثل بقیه می‌آی دریاچه.»
«اما اون کروکودیلای چی...»



مادرش گفت: «تو دیگه خیلی بزرگ‌تر و احمق‌تر از اونی که یکی شون بخواد شکارت کنه.»

ژولیوس گفت: «اون شیرای وحشی چی؟»
«احتمال این که شهاب سنگ از آسمون بیاد بخوره تو سرت بیشتر از اینه که اون هیولاهای تنبل بخوان تو رو شکار کنن.»
ژولیوس گفت: «ولی این اصلاً منطقی نیست! یه عالمه گورخر بودن که شیرا شکارشون کردن. این مسخره‌ترین چیزی بود که تا حالا شنیده‌م!»





«حالا فوراً برو دریاچه، وگرنه یه شیر با دندونای گنده آخرین چیزیه که باید ازش بترسی.»

همین طور که ژولیوس با ناراحتی به کبودی پشتش نگاه می‌کرد، پروتوس به سمتش رفت و گفت: «بیا داداش. دریاچه خیلی باحاله! قطعاً هیجان‌انگیزتر از اون چاله‌ایه که پیدا کردی.»
و قبل از این که ژولیوس بتواند کاری کند، پروتوس شم‌های جلویی او را گرفت و شروع کرد به چرخاندنش.



«تو هم مثل مامی تونی تو اون چاله‌ای که پیدا کردی ملق بزنی؟ الان می فهمیم!»

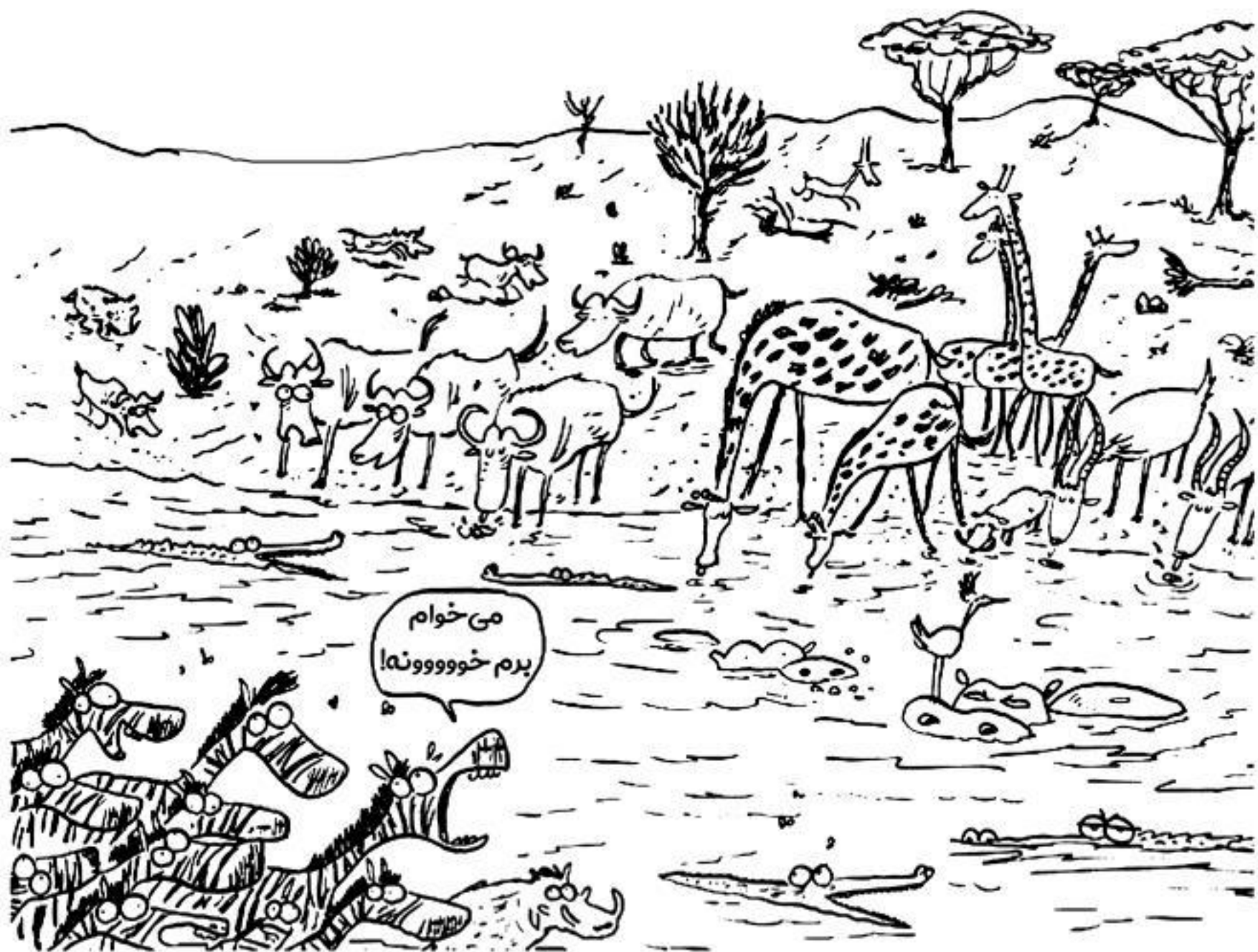


«نُچ، فکر نکنم. یالا خنگول!»
سپس بروتوس به همراه بقیه گله رفت.



فصل دوم

چالهٔ بدبو



مادرش گفت: «یالا ژولیوس! آب بخور، حالت بهتر می‌شه.»
ژولیوس آب را که بو کرد، صورتش جمع شد.



«اگه نخوری مثل داداشت بروتوس، بزرگ و قوی نمی‌شی‌ها. همین‌طور کوچولومو چولو می‌مونی و خیلی راحت طعمهٔ گفتار و شیر می‌شی.»
ژولیوس داد زد: «ولی این بو می‌ده. این همه کروکودیل و اسب آبی که تو آبن پس چی. واقعاً نمی‌دونم چه طوری از این آب می‌خورید.» دوباره آب را بو کرد و اخم کرد. مادرش گفت: «بروتوس رو ببین. می‌بینی نمی‌ترسه؟»



ژولیوس اصلاً از دیدن بروتوس شگفت‌زده نشد. آن احمق برای جلب‌توجه دوستانش هم که شده، سرش را داخل دهان کروکودیل هم می‌برد. ژولیوس مصرانه گفت: «برام مهم نیست. هنوزم نمی‌خوام آب بخورم. شما با این آب کثیف خوش بگذرونید. من می‌رم خونه.» سپس روی سُم‌هایش چرخید و شروع به بالارفتن از تپه کرد.



ژولیوس که دلش نمی خواست دوباره کتک بخورد، با اکراه به سمت دریاچه برگشت.

وقتی دوباره بوی گند دریاچه به مشامش رسید، سعی کرد تصور کند کنار زیباترین استخر شیشه ای دنیا ایستاده که با آب یخچال های طبیعی که از کوه ها سرازیر شده اند، پُر می شود.



تا سه شمرد و یک قُلپ بزرگ آب خورد.



فوق‌العاده بد مزه بود!
اصلاً نمی‌توانست جلوی خود را بگیرد و حسش را مخفی کند.
صدایی شنید که می‌گفت: «خیلی هم بد نبود، مگه نه؟»
ژولیوس به پایین نگاه کرد و گراز خیکی کوچولویی را دید که پوزخندی به لب داشت و نگاهش می‌کرد.
گراز ادامه داد: «نگران نباش. بهش عادت می‌کنی.»



ژولیوس از گرازها خوشش نمی‌آمد. آن‌ها همیشه فکر می‌کردند خیلی باهوش هستند. دیگر کارد به استخوانش رسید. دیگر نمی‌توانست تحمل کند.

